



هنرستان مجازی

ماییم که در امن ترین جای مجازی
محفوظ از آفات و بلاهای مجازی

با دانلود یک مدرسه، یعنی هنرستان
نزدیک به دریاچه و صحرای مجازی

رفتیم به آموختن علم و مهارت
از هندسه تا حرفه و املاهای مجازی

یک روز مدیریت و تاریخ معاصر
یک زنگ فقط خواندن انشای مجازی

رایانه و فیزیک و زبان یاد گرفتیم
با رشته‌های از فن و هنرهای مجازی

با کوشش و جدیت خود در کرونا هم
هر چند که با شیوه و مبنای مجازی

از مدرسه و علم و هنر باز نماندیم
پرفایده رفتیم به دنیای مجازی

آورده‌اند که:

مردی، مردی را دید که با زحمت فراوان
باغچه سفت و سختی را بییل می‌زد و با
کلنگ می‌کند. آمد کنار او ایستاد و پس
از هر کلنگی که مرد می‌زد، یک باریکلا
و یک خدافوت می‌گفت. آخر سر که کار
شخم‌زدن باغچه تمام شد، به آن مرد گفت:
«باید دستمزدت را با من نصف کنی که اگر
باریکلاها و خدافوت‌های من نبود، کارت
نیمه‌کاره می‌ماند!»





آورده اند که:

دو نفر را دیدند که یکی با کلنگ چاله می کند و آن دیگری چاله را با بیل پر می کرد. صاحب دلی که از آنجا می گذشت، تعجب کرد، پرسید: «علت این کار بیهوده چیست؟» یکی از آن دو گفت: «ما سه نفریم؛ یکی چاله می کند، یکی لوله در چاله کار می گذارد، دیگری هم چاله را پر می کند. امروز آن که لوله کار می گذارد نیامده است و ما داریم کار خودمان را انجام می دهیم! شاید او دلش بخواهد ده روز نیاید، ما که نمی توانیم بی کار بنشینیم!»

کیومرث گفت: «کشک

می ساییم و به در و همسایه می فروشیم، که این بهترین کار آفرینی است و درآمد خوبی هم دارد». او رفت، کشک قسطی زیادی خرید و آن ها را سایید و در شیشه هایی که نسبه خریده بود ریخت. تا خواست ببرد بفروشد، یکی کشک چینی آورد که به نصف قیمت می فروخت. این شد که کشک های کیومرث روی دستش باد کردند. از آن تاریخ، هر وقت کیومرث درباره موضوعی نظر می داد، مادرش به طعنه می گفت: «تو برو بنشین کشک را بساب.» از همان وقت این جمله سر زبان ها افتاد و ضرب المثل شد!

کشکت را بساب!

وقتی کرونا آمد و مدرسه ها نیمه تعطیل شدند و محصل ها در قرنطینه نشستند، روزی مادر کیومرث به او غر زد که: «بیچه جان! بی کار ننشین. کشک در کشک سابی بریز، بساب که عاقل و باطل نباشی.» کیومرث رفت و کشک در کشک سابی ریخت و با دو چوب کار ساییدن را شروع کرد. چون دقیقه های گذشت، خستگی و بی حالی سراغش آمد. فکری به سرش زد. رفت تنها بز شان را فروخت و یک کشک ساب برقی خرید تا کارش راحت تر شود. مادرش تا فهمید، فریاد کشید که: «آن بز، شیر و پنیر و ماست سفره ما بود. حالا بی بز چگونه زندگی کنیم؟»

